

نظریه‌های

ترجمه، نقاب از چهره زبان بیگانه با خویشتن می‌زداید

ترجمه نباید پیر

ساموئل ویر ترجمه: محمود اکسیری فرد



«دیالکتیک روشنگری»
مانیفست آدورنو و
هوزکهایمر در برابر
سببیت ماوودمنشی‌های
فرهنگ مدرن است که از دل
آن فاشیسم و استالینیزم
پدید آمد. این کتاب که به
صورت قطعه نوشته شده
است، سوره‌های منگی و
سرکوبگرانه عقل روشنگری
و مدرن را نشان می‌دهد. این
کتاب را مراد فرهادپور و امید
مهرگان ترجمه و انتشارات
گام نو منتشر کرده است.



آنچه پیش رو دارید مقدمه‌ای است که ساموئل ویر بر مهم‌ترین اثر آدورنو در زمینه نقد فرهنگی، «متشورها» (prisms) نگاشته است. این کتاب، حاوی مجموعه مقالات آدورنو درباره کافکا، ویلن، بنیامین، باخ، پروست، موسیقی جاز، اشپنگلر، شوئنبرگ و هاکسلی است که نخستین بار با ترجمه ساموئل ویر و شیرری ویر در سال ۱۹۸۱ به زبان انگلیسی منتشر شد. ساموئل ویر که سال‌ها با آدورنو همکاری کرده در این مقاله زوایایی تازه از اندیشه و زبان آدورنو را روشن می‌کند. آدورنو، خود در پیشگفتار کوتاهی که بر ویرایش انگلیسی کتابش نگاشت، مقدمه و ترجمه کتاب را «از صمیم قلب» ستود و اذعان داشت: «اگر حمل بر خودستایی نمی‌شد، می‌گفتم [این مقدمه] بیان دقیقی از ذهنیات و خواسته‌های من است». از سوی این مقدمه و آکاوی عمیقی در پدیدار ترجمه و یغرنج‌ترین سوره‌ها و مسائلی است که همواره با کنش ترجمه گره خورده‌اند؛ به ویژه برای زبان‌های آلمانی و انگلیسی و شاید فارسی.

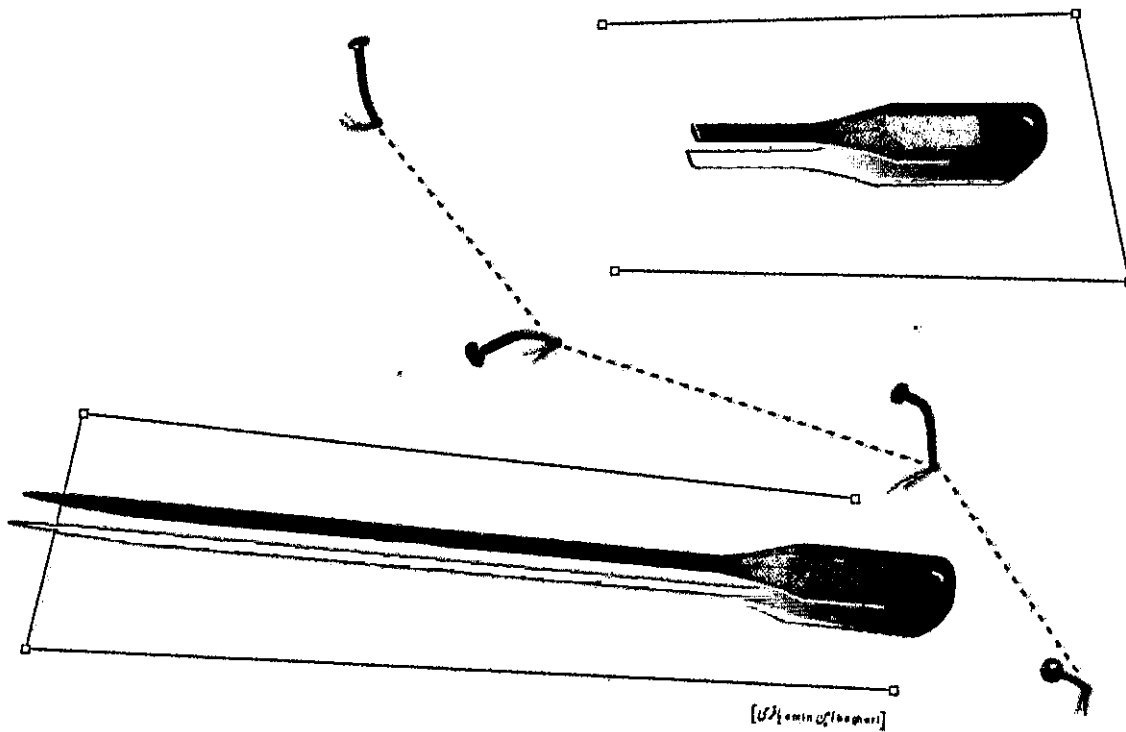
«چیستی». شعر نباید بگوید؛ باید باشد. بر این سیاق هستی نگاشته‌های غیر خیالی و غیر ادبی در معنایشان به تحلیل می‌رود؛ معنایی که جایی فراسوی زبان قرار گرفته است. اینجا «چیستی» است که اهمیت دارد و ابزار بیان ناچیز و بی‌اهمیت شمرده می‌شود. تمایز ساده‌ای که اما میان ادبیات و ناادبیات گذاشته‌اند با ضعیف‌ترین یارقه تامل بر تاریخ فلسفه دود می‌شود. آیا گفت‌وگوهای افلاطون غیر خیالی است؟ ارباب و بنده هگل غیر خیالی است؟ آیا شکل، ساختار و زبان می‌احششان تنها پلی است تا آنها را به مضامین مفهومی در آن سوی دیگر برسانند؟ آیا زبان فلسفه بزرگ صرفاً ابزاری برای بیان است یا اینکه این زبان بنیانگذار رسانه‌ای است که در آن مضمون (content) متبلور می‌شود؛ مضمونی که نمی‌توان دیگر آن را از رسانه‌اش جدا کرد، درست همان‌طور که نمی‌توان معنای شعر را از شکلش جدا ساخت. هر چند این مباحث ابتدایی و بدیهی‌اند، ما را به محدوده‌های از زبان انگلیسی و افق‌های مفهومی‌اش رهنمون می‌شوند. زیرا اگر درست باشد که بزرگ‌ترین آثار و فرآورده‌های فلسفی کمتر از ادبیات خیالی و ادبی نیستند، پس ادبیات چیست؟ مسأله نقصان و کاستی تعریف نیست؛ نمی‌توان پدیده‌ای به پویایی و پیچیدگی ادبیات را به تعین و تک‌صدایی متهم

«انسان بیشتر با چیزها می‌زید و حتی - از آنجا که احساس و کنش او همه بر خاسته از باز نمودهای ذهنی اوست، به تمامی با چیزها می‌زید؛ چرا که چیزها با زبان به آدمی انتقال می‌یابند. در آن حال که آدمی زبان را از تار و پود خویشتن می‌تند، با همان کنش خود را در تار و پود زبان می‌تند و هر زبان دایره‌ای پیرامون مردمی که زمامش را به دست گرفته‌اند ترسیم می‌کند و آدمی تنها وقتی می‌تواند از این دایره فراتر رود که در آن واحد، وارد دایره‌ای دیگر شده باشد».

«Je suis au bout de l'anglais»⁽¹⁾

(جیمز جویس)

ترجمه نثر فلسفی و ترجمه نقد فرهنگی، دست کم در قیاس با ترجمه شعر ممکن است پاره‌ای مشکلات فرارویمان بگشاید. می‌گویند ادبیات خود را با وحدت شکل (form) و محتوا (content) تعریف می‌کند، با سبقت و پیش افتادن «چگونگی» بر



است که کلمات در [زبان] آلمانی به مثابه انتزاعات برآمده از فعالیت روزمره دارا هستند، واژه‌هایی چون 'Ausschauung Vorstellung', 'Aufhebung' مثل بسیاری اصطلاحات فلسفی در زبان آلمانی از کنش‌های ساده و آشکار ریشه گرفته‌اند، وارد انگلیسی می‌شوند و عمدتاً انگلیسی یا لاتینی کردنشان، آنها را همه از دلالت‌های مؤثر و مضمون حقیقت (truth-content) خویش برهنه می‌کند؛^{۱۱} از این روست که Erkenntnis باید «شناخت» شود و erkennen که واژه‌ای خانگی است، به عنوان «کنش شناختی» قید و بند خورد؛ «دانستن» (knowing) و «دانش» (knowledge) بیانگر انبوهی ساکن از وقایع، اطلاعات و دیدگاه‌هاست که داننده جمع آوری می‌کند؛ اما مفهوم حیاتی و ساده «گذر به دانستن» (coming-to-know) باید برای متخصصان نگاه داشته شده [معادل] یادگیری (learn) هم به همان سیاق رضایت بخش نیست؛ چرا که زیر خروارها تن انفعال دفن شده و اگر بنا باشد با واقعیت تجربی انطباق داشته باشد، به ناگزیر باید اعتراف کرد در انگلیسی برای آن فرآیند شناختی که جهان‌شمول و خودجوش و فعال است نامی وجود ندارد. با این همه شاید جدی‌ترین مانعی که ظهور و توسعه اندیشه دیالکتیک را در انگلیسی مسدود کرده است نه معنایی (semantic) بلکه نحوی (syntactic) است. گرامر انگلیسی که ایدئال‌ش کواهایی و سادگی به هر قیمتی است، معیار وضوح و شفافیت را به شیوه‌ای متصلب بر جمله‌ها تحمیل می‌کند تا جمله‌های طولانی، کند و نارسا به شمار آیند و تابو شوند. استثنائاتی که در این میان وجود دارند هم از استرن (Sterne) تا بایرن (Byron) تنها بر این تلقی رایج، شدت بخشیده‌اند که آنچه که ارزش گفتن دارد را می‌توان صریح و مستقیم و بی‌کم و کاست گفت. این گرایش [زبان] انگلیسی برای فروشکستن اندیشه به کوچکترین اجزای موناد گونه (monadic) و مستقل شاید سه‌مگین‌ترین مانعی است که راه را بر دیالکتیک فرو بسته است. غیاب صیغه‌ها و هم کلمات مذکر و مؤنث اگر جمله‌های طولانی را ناممکن نسازد، آنها را محدود و نارسا می‌کند و بدین سان ترکیب‌های زبانی پیچیده‌ای که با حرف ربط به هم وصل می‌شوند و جانمایه اندیشه دیالکتیک هستند، از اعتبار ساقط شده یا از زبان طرد می‌شوند. به همان سان جمله‌های ناهم‌پایه طولیلی که بدون حرف ربط به یکدیگر متصل می‌شوند به ناچار باید در جمله‌های کوتاه‌تر بشکند. اگر این امر به دنیای انگلیسی زبان کمک کرده باهلیش را بر زمین نگه دارد - که بی‌گمان همین طور است - از سوی دیگر اما مانع از آن گشته تا دوردست‌های فراتر را ببیند؛ خطری که گاه و بیگاه منتقدان فرهنگی انگلیس، دست کم از زمان ماتیو آرنولد، احساس کرده‌اند، در انتهای دیگر طیف، ایدئالیسم آلمانی است که انعطاف نحوی خارق‌العاده آلمانی

ساخت؛ مساله اینجاست که برای تعریف بسیار گسترده ادبیات یا تعریف بسیار محدود شعر، نامی در [زبان] انگلیسی نیست. تلاش برای محدود کردن مفاهیمی چون داستان یا نوشته خیالی، ما را به جایی نمی‌رساند. آیا «ضیافت» افلاطون یا «پدیدارشناسی روح» فراورده تخیل نیستند و غیرخیالی‌اند؟ این «پدیدار محدود» که در انگلیسی نام ندارد، در [زبان] آلمانی Dichtung نام دارد. مقالاتی که در «منشورها» گرد آمده Dichtung نیستند. آنها ادبیاتند، اگر مراد از ادبیات زبانی است که در آن تخیل، شکل و داستان، همه لحظه‌هایی هستند که «مضمون» را پی می‌نهند؛ مضمونی که در اصل می‌تواند متمایز از زبان Dichtung باشد، که اگر این گونه باشد به دلیل رابطه‌ای بی‌واسطه‌تر یا حقیقت است، خاص بودن اندیشه آدورنو را نمی‌توان از بیان او جدا کرد. اگر انضمام مفهومی (conceptual concreteness) را بتوان با میزان در آمیختن اندیشه و بیان ستجد، پس وجه شاخص سبک آدورنو تقلائی مدام برای انضمامی بودن است. به هر حال این انضمام، جایی در افق‌های فکری [زبان] انگلیسی ندارد. در انگلیسی آنچه انضمامی است آنی، ملموس و مشاهد پذیر است. دلایل تاریخی این سوگیری تجربی هر چه که باشد، انگلیسی معاصر نمی‌تواند این اندیشه را برتابد که آنچه در واقع بیش از همه در دسترس است می‌تواند از انتزاعی‌ترین‌ها باشد که در عین حال، واقعی‌تر از خود واقعیت است. زمانی از جویس پرسیدند: «آیا برای شما در انگلیسی کلمات کافی وجود ندارد؟» او پاسخ داد: «چرا کلمات کافی وجود دارد اما این کلمات مناسب نیستند». کلماتی چون Geist و Dichtung و Sache که ممکن است به عنوان کلماتی مبهم و بی‌دقت آماج حمله قرار گیرند، بیانگر و چپ‌اندیش‌مندان از تجربه‌اند و انضمامشان همه وامدار سرشت پویای اندیشه است؛ آنها بیانگر لحظه‌های ذهن و گام‌های ذهن در مسیر حقیقتند. [زبان] انگلیسی از ابتدا نیازمند انضمام مفهومی است و همین امر به اشتباه باعث در آمیختن ادبیات و Dichtung و هم ذهن و Geist می‌شود و این گونه است که انگلیسی، عدم قطعیت قاطع Sache - موضوع، چیز، مورد - به مثابه ابژه‌ای که هنوز نور خرد بر آن نتابیده را نامشروع اعلام می‌کند. اما مساله تنها این نیست که انگلیسی ما را مجبور می‌کند «واژه‌ها» و «چیزها» را از یکدیگر متمایز کنیم تا این گونه Sachen [چیزها، خصیصه، مایته‌لقات، امور] را تجویز کند؛ خود کامگی و استبداد تجربه‌گرایی (empiricism) در بیگانه ساختن وجه نظری (speculative dimension) از سپهر گفتمان عامیانه بارها سهمگین‌تر است. 'Erkenntnis', 'Begriff', 'Aufhebung' همه ترجمه پذیرند، اگر مراد از ترجمه، یافتن «معانی» معادل، نظیر «شناخت» (cognition)، «مفهوم» (concept) یا معادل مضحک «رفع» (sublation) باشد. باری، آنچه از دست می‌رود آن انضمام

اگر آدورنو ترجمه پذیر باشد - چیزی که به هیچ رو نمی‌توان بدیهی پنداشت - این ترجمه پذیری عیناً برآمده از ترجمه‌ناپذیری اوست. البته ابیاد برافروخته‌ای که به هر جمله، گزین گویه، مقاله یا کتاب آدورنو شکل می‌دهد، از آغاز تا پایان، با ناممکن بودن وحدت سازگار شکل و محتوا، و هم زبان و معنای زید و سراپا گواه گویای آن است، ایده‌ای که در آثار آدورنو عیناً با نسی قاطعانه خویش می‌زید

تمایز ساده‌ای که میان ادبیات و ناول ادبیات گذاشته‌اند با ضعیف‌ترین بارقه تامل بر تاریخ فلسفه دود می‌شود. نمی‌توان پدیده‌ای به پویایی و پیچیدگی ادبیات را به تعین و تک‌صدایی متهم ساخت

را در قالب کنونی توسعه داد و شکوه و ابهت و هم مخاطراتش را می‌توان در نثر هگل و هولدرلین به چشم دید. بساختار جمله‌های آلمانی و فراتر از همه، رابطه گزاره اصلی و گزاره وابسته یا تابع (subordinate) - که در آن، گزاره تابع آن گونه که سلسله مراتب گرامری و اصطلاح‌انگلیسی عنوان می‌کنند، هرگز «تابع» نیست - طیفی است پویا که تنها با کامل شدن Nebensatz |جمله‌های وابسته در زبان آلمانی| در فعل پایانی به عنوان تمامیتی معنا دار واقعیت می‌یابد. جمله‌های آلمانی تاریخ دارند؛ جمله‌های انگلیسی می‌خواهند مرده به دنیا بیایند. این امر به همان میزان برای اسم‌ها هم صادق است، چه، در آلمانی عبارات اسمی طولانی که نه بیانگر خصوصیت بلکه بیانگر فرآیند هستند، از اسم‌ها پیشی می‌گیرند. کاربرد هگلی اسم‌های انتزاعی به عنوان موضوع - مثل Begriff |مفهوم، اصطلاح، ایده| که از آن پس زندگی‌اش را آغاز کرد - تنها به دلیل چنین گرایش‌هایی که در آلمانی سرشته‌اند امکان پذیر بوده است چرا که جمله را قادر به تجسم اندیشه دیالکتیک می‌کند، همان گونه که پاراگراف، بحث را مجسم می‌کند. بنابراین آدورنو می‌تواند از ترکیب «هر دو-یا» بهره گیرد که در آن نیمه دوم شقوق جایگزین، دو جمله بعد از جمله نخست را دنبال می‌کند، این امر چنان ایجاز و انسجامی به مباحث می‌دهد که شاید در جمله‌ها هم یافت نشود. این هم در آلمانی و هم در انگلیسی، خود را از زبان عمومی و پذیرش یافته، از زبان عامیانه جدا می‌کند، قطع می‌کند. در آلمانی این امر به احیای دوباره نیرویی بالقوه می‌انجامد که امروزه پس نادیده انگاشته شده اما هنوز در زوایای تاریک زبان می‌زید. به هر رو، آیا ممکن است این ترکیب را به زبانی ترجمه کرد که چنین خصیصه‌ای را، حتی به مثابه امر بالقوه ندارد؟

این همه نیازمند تامل در خود مفهوم ترجمه است. وقتی معنای متن اصلی نسبت به زبان خود بیرونی نیست دیگر نمی‌توان ترجمه را باز تولید معنا در یک دستگاه زبانی کم و بیش دگرگون دانست. با انتزاع معنا از جهان ویژه آن گفتمانی که معنا شیرازه وجودش را در آن پی ریخته، معنا دیگر آنچه که بوده نیست. زبان آدورنو که پیوسته با بعد ارتباطی |زبان آلمانی| درگیر جدال است، معنایش را از نیرویی بالقوه و پنهان می‌گیرد که هنوز در آلمانی زنده است، نیرویی نهفته در انعطاف نحوی که به نوعی با فقر معنایی فلج نگشته و بر این سیاق نقطه‌ای فرادست و مسلط برای منتقد فراهم می‌کند، نه برای آنکه منتقد را از جایگاهی خیالی بیرون از زبان به داوری علیه زبان فرابخواند بلکه در این نقطه منتقد قادر می‌شود با تناقضات درونی که گرچه نهفته و ناپیدا ولی هنوز زنده‌اند زبان را علیه خودش بشوراند. اگر به نظر می‌رسد آدورنو با آلمانی عامیانه به خشونت رفتار می‌کند، این همه، چیزی جز شوک درمانی نیست

که با فاش کردن خشونت‌های که زبان پیشاپیش بر خود آوار کرده به خود مشروعیت می‌دهد. چنین کاری ممکن است، چون هنوز بیان ارتباطی نتوانسته - به زعم آدورنو - «مازاد متافیزیکی» |زبان آلمانی| را بزاید و همین «مازاد متافیزیکی» انگاه که با خود شیفتگی متافیزیک را با واقعیت اشتباه می‌گیرد به توبه خود به آیدنولوژی بدل می‌شود. اما درباره انگلیسی چه باید گفت که فاقد مازاد متافیزیکی برای مقابله با عنصر ارتباطی خویش است؟ پاسخ این است که اصلاً اگر آدورنو ترجمه‌پذیر باشد - چیزی که به هیچ‌رو نمی‌توان بدیهی پنداشت - این ترجمه‌پذیری عیناً برآمده از ترجمه‌ناپذیری اوست. التهاب برافروخته‌ای که به هر جمله، گزین گویه، مقاله یا کتاب آدورنو شکل می‌دهد، از آغاز تا پایان، با ناممکن بودن وحدت سازگار شکل و محتوا و هم زبان و معنا می‌زید و سراپا گواه گویای آن است. ایده‌ای که در آثار آدورنو عیناً با نفی قاطعانه خویش می‌زید. خلایی که میان استفاده انضمامی زبان، که زبان را به سطح یک نظام نشانه‌ای انتزاعی پایین می‌آورد و شکل محاکاتی (mimetic) و انتزاعی زبان، که به یاریش زبان کوشیده هم‌مای انتزاع تا آنجا که می‌تواند انضمامی باشد، با صاعقه‌ای به آتش کشیده می‌شود که اگر در آلمانی خیره‌کننده است، در انگلیسی کورکننده است. آن خرسندی و رضایت خاطری که با کلمه ایجاد می‌شود، انگاه که کلمه از ابهام خویش در متن پرده برمی‌افکند، آن خرسندی و رضایت خاطری که از اندیشه‌ای تراویده که وقتی نمی‌تواند در واقعیت عرض اندام کند در جمله قامت می‌کشد، از آغاز همه در انگلیسی ممنوع شده‌اند. موانعی که مانع از بیان هر معنایی می‌شوند که باز نمود واقعیت نیست، یا صراحتی مبهوت‌کننده پدیدار می‌شوند. این توهم مرگبار مبنی بر اینکه با عقل درون ذهنی (subjective intellect) می‌توان بر این موانع فائق آمد، گرچه عقل درون ذهنی درخشان باشد، این توهم مرگبار مبنی بر اینکه می‌توان با تبیین موانع آنها را زدود، همه کنار گذاشته می‌شوند. ترجمه‌ناپذیری آدورنو ژرف‌ترین و بی‌رحم‌ترین حقیقت اوست. آنچه به جا می‌ماند، نه وحدت سرشار زبان و معنا، بلکه پارگی و گسست آنهاست، آنچه می‌ماند به معنایی که والتر بنیامین از آن یاد می‌کرد «تمثیل» (allegor) است. در ترجمه‌های که تحت‌اللفظی بودن را اصل راهنمای خود می‌کند ژرفای تمثیل آدورنو نمایان می‌گردد. اگر خواننده انگلیسی زبان از مشارکت در پرفروغ‌ترین و درخشان‌ترین دستاوردهای آدورنو، جایی که او بر نشانه‌یورث می‌آورد و زبان به اندیشه بدل می‌شود، محروم مانده است، با این حقیقت اما شاید آرام گیرد که ترجمه‌ناپذیری این دستاوردها در امتداد یک ناکامی و نقصان ریشه گرفته است - ناکامی زبان از گفتن آنچه باید بگوید، بیگانگی زبان از خویشستن - که حتی شگفت‌ترین پیشرویی‌ها سایه‌اش را تاریک می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- «من در سرحد پایان از زبان آ انگلیسی پیش می‌روم.»
- ۲- فرآیندی که مارکس در تمایزی که اقتصاددانان سده شانزدهم انگلیس میان «ارزش» نامی (worth) و «ارزش» فراسوی (value) گذاشتند تا ارزش کاربردی‌انی را از ارزش میادله‌ای باز نایی جدا کنند، مشاهده کرد شاید بتوان ریشه‌های این فرایند را جایی فراسوی بیرونی‌ترین زمان‌ها پیروزی مردم شمال اروپا بر انگلیس در سده یازدهم میلادی |تا زوال کلیساهای بدوی در انگلیس - که باغلیه داتمارکی هادر در انتهای قرن هشتم میلادی تسریع شده بود، دنبال کرد.